

متن کامل سخنرانی حجت الاسلام و المسلمین کرمانشاهانی - شب چهارم دهه آخر صفر ۱۴۴۸ -
مسجد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

به این آیه مبارکه رسیدیم که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»

اینکه دستور دادند به کسانی که ایمان آوردند، «اسلام بیاورند». جای «اسلام» قبل از «ایمان» است. قرآن هم این را تأیید می‌کند. به اعراب می‌گویید: شماها اسلام آوردید، ولی هنوز ایمان وارد قلب‌هایتان نشده است. «اسلام آوردن» یعنی پذیرفتن اینکه یک چیزی درست است، حق است، تسلیم شدنی است. اسلام از تسلیم است.

ولی «ایمان آوردن»، علاقه‌مند شدن، دل دادن، محبت آن چیز را به دل پذیرفتن، گرایش به سمت او پیدا کردن، و او را خواستن است. این دو تا با هم متفاوتند. ای بسا که انسان اسلام بیاورد، اما آن چیزی که تسلیمش شده و پذیرفته را دوست نداشته باشد! بگوید: خب، واقعیت است دیگر، چه کار کنم؟

ایمان آوردن این است که علاوه بر اینکه پذیرفت آن واقعیت را، به آن واقعیت عشق بورزد، محبت پیدا بکند، آن واقعیت را در مسیر زندگی خودش قرار بدهد. پس فرق اسلام و ایمان را فهمیدیم. حالا آیه مبارکه فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا!»؛ ای کسانی که ایمان آوردید! بیاوید اسلام بیاورید. گفتیم این شد معما! چرا؟ چون اسلام قبل از ایمان است. چرا بعد از اینکه این‌ها ایمان آوردند، قرآن کریم می‌گوید بیاوید اسلام بیاورید؟ عرض کردم از مرحوم طباطبایی خدمت شما سرورانِ خودم که: در حقیقت دو تا اسلام داریم، دو تا ایمان داریم.

«اسلام اول» این است که قلب آدم می‌پذیرد یک چیزی درست است تسلیم می‌شود، گردن می‌نهد؛ این می‌شود اسلام آوردن. غالب این‌هایی که اسمشان را می‌گذاریم مؤمنین، اهل مسجد و نماز و روزه هم هستند، این‌ها «اسلام» دارند؛ تا «ایمان» فاصله زیاد است! وقتی انسان «ایمان» می‌آورد که اگر پذیرفت خدا هست، اگر پذیرفت پیامبر، پیامبری‌اش درست است، امیرالمؤمنین ولی الهی است، محبت خدا، محبت امیرالمؤمنین، محبت پیامبر گرامی اسلام وجودش را فرا بگیرد به نحوی که آن‌ها را بیشتر از بقیه دوست داشته باشد. فرمود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»؛ ویژگی کسانی که ایمان آوردند این است که نه تنها خدا را دوست دارند، که خدا را بیشتر از بقیه چیزها و فردها دوست دارند. خب، این شد «ایمان». یک اسلام اولیه بود، یک ایمان اول.

یک «اسلام دوم» ی هم در کار هست. آن اسلام دوم چیست؟ گاهی من تسلیم یک چیزی می‌شوم، آن چیز را می‌پذیرم، اسلام می‌آورم؛ ولی چشمم با من در کشمکش است! گوشم با من در کشمکش است! شهوتم با من در کشمکش است! غضبم با من در کشمکش است! قوای وجودی من، اعضای وجود من تسلیم نشدند!

انسان یک وجود عجیبی است عزیز من! همه چی تویش هست. اگر عقلش شکوفا بشود، فرشته دارد. وهم دارد، شیطننت دارد. بیا پایین؛ غضب دارد، گرگ است!

شهوة دارد، گوسفند و خوک و همه چی... در این وجود انسان از حیات گیاهی که مال سلول‌هایش است بگیرید، بروید تا به حیوانات برسید، بروید بالا اگر عقل شکوفا بشود تا فرشته‌ها، همه موجودات عالم تو این وجود جمعند.

انسان همه چی دارد تو وجود خودش.

«اسلام اول» فقط تسلیم شدن قلب او بود.

عرض کردند به پیامبر: آقا! شما فرمودی هر کسی شیطانی دارد، شما هم شیطان داری؟ فرمودند: بله، ولی «أَسْلَمَ شَيْطَانِي»؛ شیطان من مسلمان شده!

حتی با شیطان هم کشمکش تو وجود مبارک پیامبر نیست.

«اسلام دوم»، اسلام آوردن این حیوانات است! اسلام آوردن این چیزهایی است که در وجود ما جمعند. گرگ وجودمان اسلام بیاورد.

می‌دانی گرگ وجودمان مسلمان بشود یعنی چه؟ یعنی این گرگ وجود که قوه غضبیه ماست،

غضب است، خشونت است، عصبانیت است، موقعی گل کند که برای خدا باشد. نه موقعی که

برای خودش! تا جایی پیش برود که برای خدا باشد؛ یک ذره از آن تعدی نکند.

این یعنی گرگ وجود آدم مسلمان بشود.

این ماجرا خیلی قشنگ است؛ آخر دفتر اول مثنوی معنوی آمده: «از علی آموز اخلاص عمل / شیر حق را دان مطهر از دغل».

می‌گویند غضب امیرالمؤمنین آن قدر شدید بود که در میدان نبرد کسی نمی‌توانست به چشم

علی نگاه بکند، در برابر علی قرار بگیرد! آن غضب، آن خشم، همه‌اش برای خدا بود. همین که این

انسان آب دهان انداخت به صورت علی، تمام این غضب فرو نشست.

چقدر این غضب مسلمان شده! بالاتر از مسلمان که می‌گویند. یعنی چه شده؟ یعنی برای علی

نباید باشد، فقط برای خدا باید باشد! غضب خواست برای علی باشد، تمام شد! از سر سینه این

بابا بلند شد.

طرف تعجب کرد، گفت: اینجا جای زدن بود، جای کشتن بود! چجوری غضبت نشست؟ گفت: «من

شیرِ حقم، نه شیرِ هوی» دیدی؟ این علی.

خب، پس «اسلام دوم» اسلامی بود که شهوت، غضب، چشم، گوش، قوای وجود انسان، همه و

همه تسلیم حق بشوند. تسلیم!

این جور نیستش که انسان بفهمد حق چیست، ولی پایش با او نرود! دستش سست باشد، تو

وجودش کشمکشی داشته باشد؛ این نباشد.

این می‌شود مسلمان شدن تمامی وجود آدم، نه فقط مسلمان شدن قلب آدم.

آنجایی که جناب ابراهیم و جناب اسماعیل دارند خانه کعبه را می‌سازند، اینجا دیگر ابراهیم پیر

شده، دارد با اسماعیلش خانه کعبه را می‌سازد. دعایشان این است: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ».

یعنی به این اسلام برسیم! همه وجودمان تسلیم تو باشد. همه قوای وجودی‌مان برای تو باشد.

کشمکشی در وجود ما با حق و حقیقت نباشد. این دعایشان است، این دعا را بخوانید.

خب، پس این شد «اسلام». دو تا اسلام داریم، دو تا ایمان. این آیه در مورد این «اسلام دوم» بود.

من «ایمان دوم» را به شما می‌گویم برای اینکه به گوشتان خورده باشد.

«ایمان» چی بود؟ دل دادن بعد از تسلیم. اول می‌پذیرفتی چی حق است، بعد به آن حق دل

می‌دادی، عاشق آن حق می‌شدی، آن حق را دوست می‌داشتی. اول می‌پذیرفتی علی ولی الهی است،

بعد عشق علی اگر وجودت را می‌گرفت، می‌شدی مؤمن به علی.

قلب انسان گرایش پیدا می‌کند به علی، محبت علی علیه‌السلام در قلب انسان وارد می‌شود. و

عرض کردم باید این محبت شدیدتر از بقیه باشد تا بشود «ایمان». برای همین می‌گفتم فاصله اسلام تا ایمان زیاد است؛ چون ماها اصلاً محبت خدا را تجربه هم نکردیم یا خیلی کم به ندرت تجربه کردیم! چه رسد به اینکه این محبت بخواهد شدیدتر از بقیه محبت‌ها بشود. خب، «ایمان» شد محبت پیدا کردن و «ایمان دوم»، ایمان همه آن حیوانات وجود آدم است! تمام حیوانات وجود آدم مسلمان که شدند هیچ، عاشق هم بشوند! یک وقتی حیوان وحشی است، رام نشده؛ طناب هم بهش می‌بندی، می‌کشد می‌رود. سوارش هم نمی‌توانی بشوی، لگامش هم نمی‌توانی بزنی، می‌اندازد زمین! سوار را با خودش به دره می‌برد، هر دو را به هلاکت می‌رساند. این حیوان وحشی است.

یک وقتی حیوان اهلی می‌شود. اهلی می‌شود یعنی چه؟ یعنی یک طنابی به گردنش باشد بکشیش می‌آید، کشمکش ندارد. سوارش بشوی، لگام بزنی، افساری داشته باشد می‌رود، آنجایی که بخواهی برود می‌رود. اه؟ نمی‌کشد تهِ دره، انسان را به هلاکت نمی‌رساند. این تسلیم شدن، رام شدن.

یک وقتی طرف می‌رود، طناب هم تو کار نیست، حیوان دنبالش می‌رود! حالا یک عالمه غذا ریخته باشند این‌ور و آن‌ور، یک عالمه جاذبه این‌ور و آن‌ور گذاشته باشند، این حیوان با این انسان چنان انسی دارد، چنان انسی دارد که جای دیگر نمی‌رود! این می‌شود حیوانی که نه تنها تسلیم این شده، بلکه ایمان به او هم آورده!

الله اکبر! الله اکبر از شجاعت! الله اکبر از شجاعت! نگاه کنید، این اسب وفادار ذوالجناح چه ارتباطی داشت آن‌جور با وجود مبارک حضرت. ما می‌بینیم این‌ها مقاماتی دارند ها! این انس، این رابطه، با این همه زخم‌ها، سر بکوبد زمین، بیاید پیش خانم‌ها، این انسی است، ارتباطی است. حیوانات وجود آدم می‌توانند این‌جوری بشوند. با خدای بزرگ رابطه‌شان این‌جوری بشود. وقتی حیوانات وجود آدم این‌جوری بشوند، می‌دانی چطور می‌شود؟ روز عاشورا، بریر پیرمرده، عبدالرحمان بن عبدربه هم پیرمرده. روز عاشورا چادر زده بودند، می‌خواهند بروند مهمانی، می‌رفتند تو چادر خودشان را تر و تمیز می‌کردند، می‌خواهند بروند مهمانی. اول در آن چادر اباعبدالله الحسین وارد شده بود. این دو تا پیرمرد ایستاده بودند دم آن چادر و خیمه، نوبت بعدی نوبت این‌هاست؛ بروند تنظیف کنند، زیبا بشوند. بریر شانه می‌زند به عبدالرحمان. عبدالرحمان می‌گوید: امروز روز شوخی است بریر؟ بریر می‌گوید: فاصله ما تا بهشت فقط این نیزه‌هاست! و من چقدر دوست داشتم، چقدر دوست دارم این نیزه‌ها تو وجود ما بروند، همه وجودش بسیج شده! عشقش، شهوتش، غضبش، همه‌اش عاشق راه اباعبدالله. این است که «ایمان» می‌آورند. ایمان خیلی بالاتر است.

خب، پس این هم شد «ایمان دوم». دو تا اسلام داشتیم، دو تا ایمان داشتیم. فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً». این کلمه بعدی‌اش کمر ما را می‌شکند! چرا؟ «كَافَّةً» یعنی چه؟ همگی.

امر کرد خدای بزرگ، دستور داد: این حرکت رسیدن به این کمال، کدام کمال؟ که حیوانات وجودمان هم مسلمان بشوند، این حرکت، حرکت جمعی باشد! اجتماعتان چنین حرکتی داشته باشد، جامعه مسلمین باید چنین برنامه‌ای در آن ریخته بشود که توی این جامعه نه تنها شهوت و غضب بر مردم امیر نباشند، بلکه عقل امیر باشد، همه این جامعه اسلامی باید چنین ویژگی‌ای داشته باشند: همه حیوانات وجودش را مسلمان بکنند. یک وقت نشود غضبشان از حد حق بگذرد جلو برود، شهوتشان جایی که حق نیست برود!

این دستور قرآن، دستور اجتماعی است و تک‌تک ما در مقابل این دستور مسئولیم. چی‌کار کردی؟

(۱) برای خودت، (۲) برای اهل خانه‌ات، برای بچه‌هات، برای محیطی که داری تویش زندگی می‌کنی، برای مسجدی‌هایی که کنارشان بودی، برای رفقات... چی کار کردی؟ دستورِ جمعی است! خیلی سنگین است این...

عرض شد شب قبل که این «ادخلوا فی السَّلمِ کَافَّةً» را روایت داریم: «السَّلمُ وَلَایَةُ عَلِیِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَوَلَایَةُ أُوْلَادِهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ».

شما حرم حضرت معصومه مشرف شدید، آن مسجدِ بالاسر، مزارِ علماء است. از این پایین که از صحنِ عتیق وارد می‌شوید، می‌روید تا بالا که دیگر مزارِ حاج شیخ عبدالکریم حائری و آیت‌الله اراکی و این طرف آیت‌الله زنجانی و آنجا مرحوم شهید مطهری و پایین پای شهید مطهری دامادشان، مرحوم آقای لاریجانی است. یک‌کم پایین‌تر، روی زمین یک سنگِ مربع وجود دارد، نوشته: «مرحوم حاج شیخ عباس تهرانی» روی زمین! خیلی مردِ بزرگی بود. بله، استادِ بعضی از اساتید ما، مرحوم آیت‌الله انصاری، ایشان استادش بود. ازش استفاده کنید. این آدم از مرحوم امام و این‌ها بزرگ‌تر بود، شاگردِ قبلیِ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بود؛ یعنی از این‌ها بزرگ‌تر هم بود، زودتر هم رحلت کرد.

شاگردِ مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی است این انسان! مبارزه می‌کند با نفسش! ما حتی معامله هم نمی‌کنیم با نفس! می‌گوییم آقا یک بار به تو حال دادیم، یک بار هم تو به ما حال بده! ما همه‌اش داریم به او سواری می‌دهیم. او مبارزه می‌کرد با نفسش. توی این مبارزه خیلی سخت می‌گرفت. لاغر شده بود، نحیف شده بود، رنگش زرد شده بود، اعضاء تحلیل رفته بود. مرحوم آقا میرزا جواد آقای ملکی تبریزی او را دید؛ گفت: فلانی! چی شده؟ چرا این‌جوری شدی؟ گفت: آقا! نفس بدجور اذیت می‌کند. میرزا جواد آقا جوابش را داد. گفت: عزیزِ من! وارد یک باغی می‌شوی، صاحب‌خانه‌اش شما را دعوت کرده تشریف بیارید مهمانی. می‌روی مهمانیِ آن صاحب‌خانه. قبل از اینکه به خانه برسی، می‌خواهی وارد باغ بشوی. این سگ‌هایی که سگِ نگهبانِ خوبی باشند، غریبه را با خودی تشخیص می‌دهند. تو که هنوز خودی نشدی! وارد خانه نشدی، صاحب‌خانه نیامده معرفت نکرده که! این سگ می‌آید جلو، سگِ خیلی درنده‌ای هم هست، دارد تو را بیچاره می‌کند! هر کاری می‌کنی، این سگ دست از سرِ تو برنمی‌دارد. می‌خواهی باهاش چی کار کنی؟ داد می‌زنی ای صاحب‌خانه به فریادم برس! صاحب‌خانه می‌آید، همین که صاحب‌خانه می‌آید، این سگ آرام می‌شود، می‌رود عقب! فهمیدی؟ فهمیدی؟ خیلی مهم است.

اینکه گفت: «ادخلوا فی السَّلمِ کَافَّةً» و این «السَّلمُ وَلَایَةُ عَلِیِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»، یعنی عزیزِ من! رام کردنِ حیواناتِ وجودِ ما، کارِ ما نیست! تو خودت را عاشقِ علی کن، دربست در اختیارِ علی بگذار. آن وقت علی علیه‌السلام و اولادِ علی علیه‌السلام، ائمه معصومین درست می‌کنند کار را! درست می‌کنند کار را.

اینکه مرحوم امام تأکید می‌کرد: این شهدا راهِ صدساله را یک‌شبه رفتند، مالِ این بود عزیزِ من. اولین اتفاقی که می‌افتاد، عاشقِ امام حسین می‌شد و بقیه‌اش را امام حسین درست می‌کرد. ولی آن یک کلمه «یا حسین»ش را از ته دل و صادقانه می‌گفت. صادقانه می‌گفت: حسین‌جان! من دوست دارم مالِ تو بشوم.

من امشب هم که این عکس‌ها را برگرداندم، چهره‌ها آشناست، ما این‌ها را دیدیم! نفسِ این‌ها به ما خورده! مرحوم آقای حسن نژاد، گوشه صحنِ آن یکی‌شان را می‌بینید شما. وجودِ پاک، نورانی! آخرین بار جلوی همین مغازه آقای ظاهری من دیدمش‌شان، کوچولو بودیم، خداحافظی کرد و رفت شهید شد. نورانیتِ محض! ما این‌ها را دیدیم.

این راه را به ما نشان دادند؛ و این راه را نه اینکه اینجا، مرحوم امام گشود در انقلاب ما، در عمل این راه با آن سید بزرگوار برای این مردم و جوانان عزیز باز شد و در تفسیر المیزان مرحوم علامه طباطبایی گفت: خداوند تبارک و تعالی یک راه دیگری دارد غیر از این راهی که همه این آقایان زُهاد و عباد و این‌ها می‌روند، آن راه راه خصوصی خودش است. این را مرحوم علامه در المیزان گفته بود.

خب، پس فرمود «ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً» کار ولایت علی بن ابی‌طالب است. مرحوم آقا میرزا جواد آقا به شاگردش گفت: گفت این نفس صاحب دارد، صاحبش را صدا بزن! صاحبش بیاید درستش کند، جمعش کند، «ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً». و این مجالس که برای اهل بیت گرفته می‌شود، اینکه تو این مجالس عشق اهل بیت وارد قلب‌ها می‌شود، اینکه انسان‌ها عاشق اهل بیت می‌شوند، تو این مجالس تصمیم می‌گیرند عمرشان برای حسین علیه‌السلام باشد، معنی آن «كَافَّةً» است. یعنی همه با هم راه بیفتیم، همه با هم حسینی بشویم، همه با هم حرکت بکنیم. ادامه آیه است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ ۚ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»

اینجا علامه طباطبایی گفت: این حرف فرق دارد. یک وقتی می‌گوید «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» یا هر چیز دیگری: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ»؛ مگر من با شما عهد نبستم بنده شیطان نشوید؟ این یک حرف است. یعنی چه؟ بنده شیطان نشوید یعنی چه؟ بنده شیطان شدن را بفهمیم.

بنده شیطان شدن مثل این وضعیتی عادی ماست؛ همان‌جور که آن حیوان بی‌طناپ دنبال طرف می‌رفت، بعضی از ما هم بی‌طناپ دنبال شیطان می‌رویم! شیطان نیاز به کشیدن هم ندارد. فقط کافی است بگوید این هم راه ما هست‌ها!

خدا رحمت کند مرحوم آیت‌الله حسن‌زاده می‌گفت این گاری موقعی که دو تا اسبش رم می‌کند می‌دود، گفت انگار دو اسب وجود ما رم کرده به سمت گناه، این جوری می‌دود! این عبادت و عبودیت و عبد شیطان شدن است. این را تو این آیه نمی‌گویدی، این آیه خطابش با مؤمنین است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» فرموده.

پس «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ» فرق می‌کند با اینکه فرمود عبد شیطان نشوید، شیطان را عبادت نکنید. این دو تا با هم متفاوتند.

«خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ» کدام است؟ «خطوات شیطان» اینجاست: یک چیزی را می‌آورد جلو، با حق رنگش می‌کند! مغزش فاسد است، مغزش باطل است، مغزش گناه است، مغزش خطاست، مغزش لغزش است؛ اما چکارش می‌کند شیطان؟ می‌گوید مؤمنین را که نمی‌تواند با وعده گناه ببرد، مجبور است با حق رنگش کند! زینت می‌دهد آن را با حق. دین مالی‌اش می‌کند! دین مالی یعنی چه؟ یعنی می‌گوید این از دینتان است! اصلاً متدین باید این کار را بکند، مگر تو متدین نیستی؟ آن چیزی که از دین نیست را به اسم دین به ما می‌فروشد! آن چیزی که باطل هست را به اسم حق می‌فروشد! این می‌شود «خطوات شیطان».

می‌فرماید: «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ». آقا! اگر چیزی می‌خواهد از دین باشد، باید «دین‌شناس حقیقی» بگوید این از دین است، نه سلیقه من و شما بگوید این از دین است! «خب این هم خوب است‌ها! این هم باشد تو عزاداری خوب است، این هم باشد تو مداحی خوب است، این هم باشد تو مسجدمان خوب است، این هم باشد تو خانواده‌مان خوب است، این هم باشد این هم باشد...»

عزیزی آمد پیش ما گفت: آقا! بعد از نماز از تعقیبات باید چی خوانده بشود؟ عرض کردم: آنی که ما دیدیم و می‌فهمیم اول تسبیحات حضرت زهراست، بعد «إِنَّ اللَّهَ...». روایت هم داریم. آن عزیز گفت: ولی صلوات خیلی خوب است! و الآن هم تو این مسجد شما اول «إِنَّ اللَّهَ...» را می‌خوانید بعد تسبیحات حضرت زهرا با سلیقه آن آقا این‌جور بود.

این نباید سلیقه‌ی باشد! باید روی اساس جلو برود، هرچه گفتند بگو چشم. تو دین، حرام‌های الهی را رها کردیم، رفتیم یک سری چیزهایی که حلال بودند را حرام کردیم! بعد کم‌کم آن حرام‌ها هم حلال شد تو جامعه. چرا حلال خدا را حرام کردی که امروز حرام خدا حلال بشود؟ برعکسش هم هست. به مستحبات چسبیدیم، چقدر واجبات زمین‌مانده داریم! «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ ۚ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»

حق را به عنوان ابزار ازش استفاده می‌کند، هدفش نیست. هر موقع در دین‌شناسی، در مسئله مسائل دین، در مسائل اعتقادی به اینجا رسیدی که خواستی از دین استفاده بکنی یک چیزی را توجیه کنی، بفهم اینجا «خطوات شیطان» است! برو دنبال حقش، حقش را پیدا کن.

تو همین صفحه دوم سوره ص، حضرت داوود علیه‌السلام در محراب مشغول عبادت بود. دو نفر ظاهر شدند. اول حضرت داوود ترسیدند: چه خبره؟ این‌ها از کجا آمدند؟ در که بسته بود! این دو تا رو کردند به حضرت داوود: ما دو تا برادریم، با هم درگیری پیدا کردیم، آمدیم پیش شما، شما چکار کنی؟ درگیری ما را جمع کنی. خیلی خب، درگیری را می‌خواستند جمع کنند. یکیشان شروع کرد به حرف زدن: گفت این آقا داداش منه، ۹۹ تا گوسفند دارد، من هم یک گوسفند دارم. این می‌خواهد یک گوسفند من هم زورکی بگیرد مال خودش کند!

حضرت داوود فرمود: خیلی کار بدیه! اینکه ظلمه، نباید این کار را بکند. خیلی از شرکاء که با هم شریکند به همدیگر ظلم می‌کنند. همین که این را گفت، این دو تا غیب شدند! و حضرت داوود فهمید ای وای دچار امتحانی شد که پایش سر خورد! چرا؟

همه ما هم آنجا بودیم می‌گفتیم راست می‌گوید، ۹۹ تا دارد، این یکی هم می‌خواهد زورکی بگیرد! یکی نبود بگوید: آخر تو اصلاً حرف آن یکی را گوش دادی؟! فقط این حرف زد تو حکم دادی؟ او حرف نزد! شاید حق با آن ۹۹ تاییه بود؟ چرا اجازه ندادی او حرف بزند؟

ما تو جامعه این‌جوری هستیم؛ رسانه‌ها، آن‌هایی که می‌خواهند از ما سواری بگیرند، یک طرف ماجراست، می‌آیند یک سری مطلب می‌ریزند روی سر ما، ما می‌گوییم: ای بابا! ای بابا! این فلانی هم این‌کاره بود ما خبر نداشتیم! اولاً مگر من و شما حق داریم درباره این و آن قضاوت کنیم؟ یکی از شهدای بزرگ کربلا، اون از آن طرف این‌جور آمد گفت: نظرت درباره عثمان چیست؟ گفت: عثمان خدا دارد، می‌خواهی نظرم را در مورد خودت بگویم!

مگر قرار ما در مورد همه حکم کنیم؟ حکم نکن! حکم هم می‌خواهی بکنی باید حرف هر دو طرف را بشنوی. آقا، زن و شوهر با هم اختلاف دارند، یکی می‌رود، این طرفی می‌نشیند می‌گوید، فردا تو شهر آبروی اون یکی رفت! چرا؟ اولاً حق نداریم بگوییم، ثانیاً ما حرف هر دو طرف را نشنیدیم! تو مسائل سیاسی، تو مسائل اجتماعی... این یعنی «خطوات شیطان»، آمد باطل را با حق رنگ کرد. و آن توبه! الله اکبر! ببینید چه توبه‌ای کرد! چنان سر به سجده گذاشت روی صحرا، می‌گریست که از آب چشم داوود از زمین سبزه درآمد! کوه‌ها شروع کردند با داوود نالیدن! این‌جوری توبه کرد عزیز من. ما می‌گوییم حالا ما که چیزی نگفتیم! اولیاء خدا بودند، ببینید چه توبه‌ای کردند. این «خطوات شیطان» است؛ «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ».

استبداد معنی دارد؛ تو جامعه ما استبداد را اشتباه مطرح کردند. می‌گویند استبداد و دیکتاتوری

یک طرف، دموکراسی یک طرف! این دروغ است. استبداد به رأی یعنی من آن چیزی که به نظرِ خودم می‌رسد را محور قرار بدهم و دنبال حق و باطل نباشم. مقابل استبداد چیست؟ پیروی از حق! برو دنبال علم به نحوی که بتوانی حق را پیدا کنی. اگر این‌جوری رفتی دنبال علم، نه برای آن علمی که دیشب گفتم علمِ شیطانی، که آدم درس می‌خواند تا بگوید «من» می‌گویم. برای آن علمی که آدم برود دنبالش تا باهاش حق را بفهمد. تبعیت از علم و حق در مقابل استبداد است. اگر ۷۰ میلیون یک جامعه انسان دارد، ۷۰ میلیون‌شان هم با حق کاری نداشته باشند، همه نظرشان یک چیز باشد، همه‌شان مستبدند! این دموکراسی عین استبداد است. سرمان را کلاه نگذارند با این حرف‌های دروغ! تو رسانه‌ها به ما می‌فروشند استبداد این طرفه، مردم آن طرفند. نخیر! یکی فرعون، یکی فرعون؛ ۷۰ میلیون فرعون هم ۷۰ میلیون فرعونند، ۷۰ میلیون فرعون که سر هم نمی‌شوند موسی! این هم فرعون. اگر ۷۰ میلیون‌شان هم رأیشان فرعونی باشد، فرعونند! گول نزنند سرمان را. استبداد در مقابل دموکراسی نیست، استبداد در مقابل حق است. «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» یعنی مستبد نباش! دنبال حق باش. چرا؟ چون آن شیطان دشمنِ قسم‌خورده شماست که چی؟ که پیدا کند راهی را که بتواند تو را زمین بزند!

مرحوم آقای قاضی یک استاد دارند غیر مرحوم آقا سید احمد کربلایی، دو تا استاد داشتند؛ یکی‌شان مرحوم آقا سید احمد کربلایی بود، یکی‌شان خواربارفروش بود! این خواربارفروش استادِ مرحوم آقای قاضی شده بود. یک عمر این انسان درست حرکت کرد. یک روز برگشت به آقای قاضی گفت: آقا سید علی آقای قاضی! من شیطان را دیدم! سر یک پرتگاه خیلی بلند. بهش گفتم: ببین! دیگر از من عمری گذشته، پیر شدم، می‌خواهم بمیرم، دست از سرم بردار! شیطان گفت: فلانی! من دشمنِ قسم‌خورده‌ات هستم، به خدا اگر الان بتوانم از این پرتگاه پرتت کنم پایین، ابداً دریغ نمی‌کنم! می‌بینی؟ یک عمر بود، استادِ سید علی آقای قاضی بود.

ما معامله کردیم، قراردادِ امنیت گرفتیم از شیطان! بی‌خیالش راه افتادیم...

ذکر مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

می‌رویم سراغ یک بانویی که آن بانو «اذْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً» را تو وجودِ مبارکِ خودش و وجودِ بچه‌هایش پیاده کرد. بچه‌ها و خودش به معنای واقعی کلمه ولایتِ علی و اهل‌بیتِ عصمت و طهارت وجودشان را فرا گرفته بود.

مولای ما امیرالمؤمنین رو کرد به عقیل، گفت: بعد از حضرت صدیقه طاهره، همسری می‌خواهم که فرزندانِ دلیر بیاورد. عقیل نسب‌شناس بود، هر کسی چه خصوصیت‌هایی تو چه قبیله‌ای دارد، و اگر ازدواج کند با کی، چه بچه‌هایی ازش به وجود می‌آید. گفت: خانم فاطمه بنتِ حِزام از قبیله بنی‌کلاب. ایشان خوبه.

الله اکبر! این خانم آمد خانه حضرت... اسمشان چی بود؟ فاطمه. از آنجایی که اسم مادر این بچه‌ها فاطمه بود، از وقتی وارد شد گفت دیگر من را اسمم را صدا نزنید! مبادا این بچه‌ها یاد حضرت زهرا بیفتند، غصه‌شان بشود! چهار تا پسر آورد، شد ام‌البنین!

و قربانِ قمر بنی‌هاشم بروم، چه پسری! و ببینید چقدر عشق و ولایتِ امیرالمؤمنین و آقا امام حسین... امام زمانش بود، وجودش را فرا گرفته بود.

کاروان برگشت به سمتِ مدینه. کاروان واردِ مدینه شد، خانم ام‌البنین هم آمده بود به استقبالِ کاروان. صدا زد: بشیر! بشیر آمد بگوید بچه‌ها... تا آمد بگوید بچه‌ها، ام‌البنین گفت: از حسینم بگو! از حسینم بگو! گفت: خانم! بچه‌ها همه شهید شدند. گفت: ای کاش بچه‌ها و همه اهل زمین کشته می‌شدند، ولی حسینم بود.

روزها دستِ بچه حضرت عباس، یک فرزندِ کوچکی داشت عبیدالله بن عباس، فرزندِ کوچکِ حضرت عباس، دستِ فرزندِ حضرت عباس را می‌گرفت، واردِ قبرستانِ بقیع می‌شد. خیلی این خانم فصیح بود؛ شروع می‌کرد شعر خواندن و مرثیه‌خواندن. مرثیه می‌خواند: آی کسی که گفتی عباس من را با علم از اسب زدند! اگر دست‌هایش در بدنش بود، عالم نمی‌توانست در برابرِ عباس بایستد!